

سه تارِ ناصرالدین شاه قاجار به روایت احمد عبادی

(پیاده‌سازی از نسخه‌ی شنیداری و توضیحات)

رامتین نظری جو^{۱*}

۱. کارشناسی ارشد نوازندگی موسیقی ایرانی، دانشکده‌گان هنرهای زیبا، دانشگاه تهران، تهران، ایران.

اشاره

متن پیش رو پیاده‌سازیِ صحبت‌های استاد احمد عبادی، فرزند میرزا عبدالله و از برجسته‌ترین نوازندگان سه‌تار در سده‌ی گذشته، با آقای نعمت‌الله ستوده درباره‌ی یکی از سه‌تارهای‌شان است که آن‌طور که از صحبت‌های ایشان برمی‌آید این سه‌تار از قدمت بسیار زیادی برخوردار بوده و اساساً هدیه‌ای از طرف یکی از اهل دربار به ناصرالدین شاه قاجار بوده است. صحبت‌های استاد عبادی بیش از آنکه یک سند مستدل تاریخی باشد، صرفاً یک روایت جالب توجه است و شنیدن، خواندن و دانستن این صحبت‌ها خالی از لطف نیست. باین حال این صحبت‌ها می‌تواند از نظر تاریخی خالی از اشکال هم نباشد و از همین رو نگارنده آن را پیاده‌سازی کرده و با ارائه توضیحاتی سعی در روشن کردن این روایت داشته است تا بتواند، به اصطلاح، سرنخ‌های بیشتری از این ساز و صحبت‌ها در اختیارمان قرار دهد. ضمناً اعداد داخل پرانتز به توضیحات انتهایی متن ارجاع می‌دهد. همچنین تلاش حداکثری در برگردان بر آن بوده که لحن صحبت افراد حفظ شود. امید که مفید و مقبول واقع شود.

* **عبادی:** جناب آقای ستوده، شما اینجا منزل خودت هست؛ نه تنها شما بلکه دوستان دیگر هم، هر کجا باشند، اینجا، که کلبه خرابه‌ای هست، منزل خودشان است؛ نمی‌دانم چطور باید عرض

بکنم. به هر حال، خاطره‌ای یادم آمد که می‌خواستم برایت عرض بکنم. یک موقعی هم می‌خواستم برایت صحبت کنم ولی پیش نیامد. حالا الان که حالش را داریم، می‌خواهم برایت عرض بکنم که به‌طور یادگار بماند و آن این است که شاید در مجله و روزنامه و اینجایها هم ذکرش شده باشد ولی خب حالا این را به‌طور خصوصی برای شخص خودت عرض می‌کنم.

عرض می‌شود حضورت که یک سه‌تاری من دارم که این پیش خودمان معروف است به سه‌تارِ دستِ ناصرالدین شاه. وقتی که این سه‌تار به دست من آمد، مجلات و روزنامه‌ها و این‌ها فهمیدند و آمدند و گفتند که موضوع از چه قرار است، [سه‌تار] مال دستِ ناصرالدین شاه چه هست. گفتم والا حقیقتِ مطلب این است. عرض می‌شود حضورتان که یک دوستی داشتیم و داریم، که خب الحمدالله به فضل الهی زنده است، یک روز مرا صدا کرد. تو اداره با هم هم‌قطار بودیم، در یک اداره بودیم. او رییس دفتر بود، من رئیس قسمت دیگری بودم (۱). به هر حال، من را صدا کرد، رفتم به آنجا و دیدم از جای خوشمزه‌اش شروع کرد به صحبت کردن. یک چای آوردند و چای را که خوردیم، عنوان کرد که من دیشب پیش مادر شما بودم. خنده‌ام گرفت. گفتم: «بله مابقی‌اش را بفرمایید.» گفت: «نه والا شوخی نمی‌کنم.» گفتم که: «خدا عمرت بدهد، موضوع از چه قرار است؟ بلکه خدایی نکرده دیشب سرت گرم شده

هنوز بقیه‌الاثار [؟] هست؟ گفت: «نه والا. بگیر بنشین تا برایت صحبت کنم.» گفتم: «چه هست؟». گفت: «من مادرزنی دارم که در زمان سابق در اندرون ناصرالدین‌شاه اصلاً به دنیا آمده. حالا از اولش برایت می‌گویم.» گفتم: «خب بفرمایید.» گفت که از قرار معلوم یک شخصی، حالا از مملکتش که البته دلتنگی نداشته، از اوضاع و احوال دلتنگی داشته، این می‌رود به فرنگ، به پاریس. موقعی بوده که ناصرالدین‌شاه از ایران رفته بوده به فرنگ. این دیده یک موقعیت خوبی است که آن صحبت‌هایی را که نمی‌توانسته در اینجا بگوید، آنجا یک جوری به عرض برساند. وسایلی پیدا می‌کند. در ضمن این را هم به عرض برسانم از اینجایی که آن شخص می‌خواسته برود، یک سه‌تاری هم همراهش، برای خودش برده تا آنجا اگر دستش می‌رسد گاهی یک ناخن روی آن بکشد. خلاصه، وسیله‌ای پیدا می‌کند و می‌رود و خدمت ناصرالدین‌شاه می‌رسد و آن عرایضی که بایست عرض بکند عرض می‌کند و در عین حال چون می‌دانسته که ناصرالدین‌شاه از سه‌تار خوشش می‌آید، نه اینکه بزند، می‌گوید: «قربان، یک چیز خیلی ناقابل می‌خواستم تقدیم بکنم. بله، یک سه‌تار است.» خیلی خب سه‌تار را می‌گیرد و به دست ملتزمین رکاب، که همراهش بوده‌اند، می‌دهد و خلاصه ناصرالدین‌شاه به ایران می‌آید. وقتی می‌آید، یکی از خانم‌های خودش را، که خیلی به او علاقه‌مند بوده، به نام حاجی‌زهرآ خانم نامی (۲)، این سه‌تار را هم چون از آنجا همراهش آورده بوده و او هم سوگلی بوده، این سه‌تار را به آن حاجی‌زهرآ خانم می‌دهد.

*** ستوده:** او هم نوازنده نبوده.

*** عبادی:** هیچ، اصلاً خب او هم می‌گیرد و، در عین حال، بعد از یک چندی توی اندرون از همان سیاه‌هایی که آنجا بودند و زندگی می‌کردند، زاد و ولدی می‌کنند و یک دخترچه‌ای به دنیا می‌آید که همین دخترچه‌ای است که عرض کردم مادرزنی این دوست ما هست. چون هم که سبزه‌مأب بود و این‌ها، آن حاجی‌زهرآ خانم خیلی از او خوشش می‌آید و او را پیش خودش نگهداری می‌کند. آن سه‌تار هم که عرض کردم گوشه‌ی سالنی، اتاقی، هر چه که اسمش را می‌گذارند، در آنجا بوده و این یواش‌یواش که بزرگ می‌شده و راه می‌افتاده، سراغ این سه‌تار می‌رفته، هی شروع می‌کند به دست کشیدن و این سه‌تار [یک صدایی می‌کند و خوشش می‌آید تا اینکه یواش‌یواش بزرگتر می‌شود و به حرف می‌افتد و خیلی علاقه به این سه‌تار پیدا می‌کند. حاجی‌زهرآ خانم هم که، به اصطلاح، سوگلی شاه بوده به عرض شاه می‌رساند که قربان این دختر خیلی به سه‌تار علاقه‌مند است، بگذارید این را یاد بگیرد. [می‌گویند که] کسی را نداریم. این‌ور، آن‌ور آپرس‌وجو می‌کنند، کسی [برای تعلیم سه‌تار] نبوده. بالاخره می‌نشینند و به فکر می‌افتند که امیرزاعبدالله، که پدر بنده باشد، او را پیدا می‌کنند که بیاید و این سه‌تار را به این دخترچه مشق بدهد. خب

از قرار معلوم نمی‌شده؛ چرا نمی‌شده؟ برای اینکه بایستی صحبت روگیری و این قسمت‌ها می‌شده و گفتند که چاره‌ای نیست، یک صیغه‌ی محرمیت خوانده بشود. صیغه‌ی محرمیت خوانده می‌شود، بعد پیش ایشان می‌آیند و شروع می‌کنند به مشق کردن. بعد از مدتی ناصرالدین‌شاه گلوله می‌خورد، تیر می‌خورد. عرض می‌شود حضورتان که دیگر اوضاع و احوال توی اندرونی به هم می‌خورد و هر کدام [از زن‌ها] به عالم خودش [رها] می‌شود دیگر. این دختر هم دیگر بزرگ بوده و بیرون می‌آید و شوهر می‌کند. (۳) حالا داشته باشید از اینکه این خانم چند بچه پیدا می‌کند. اینکه چندتای‌شان دختر بوده یا چندتای‌شان پسر بوده را بنده نمی‌دانم، خدا می‌داند. به هر حال از آنجایی که باید قسمت و پیشامد بشود، آن موقعی که بنده به رادیو می‌رفتم و در آنجا سه‌تار را کار می‌کردم، یک روزی از روزها در آبادان - این عنوانی است که از قول آن‌ها عرض می‌کنم - این خانم نزد یکی از دخترانش بوده، نشستسته بوده، رادیو را می‌گیرد و صدای سه‌تار بنده بلند می‌شود و او شروع به گوش کردن می‌کند و می‌گوید که: «عجب، این کیست؟ بوی [اجراهای] قدیمی می‌دهد» ولی چون کسی نبوده، نپرسیده و می‌گذرد، تمام می‌شود. بعد از مدت‌ها به تهران به منزل یکی دیگر از دخترهایش می‌آید. تصادفِ روزگار، این‌ها که نشستسته بودند، می‌گوید که رادیو را بگیر. رادیو را می‌گیرند و باز سه‌تار من پوده (۴). سه‌تار را گوش می‌دهد و بعد از اینکه تمام می‌شود، به اشخاصی که آنجا بودند، دامادش و دخترش و این‌ها، رو می‌کند و می‌گوید: «این عبادی کیست؟» می‌گویند که: «این پسر مرحوم میرزاعبدالله است.» [می‌گوید که:] «پسر مرحوم میرزاعبدالله؟ گمان نمی‌کنم. برای اینکه آن‌ها همه‌ی‌شان الان از بین رفته‌اند.» می‌گویند: «بخیر.» می‌گوید که: «اشتبه می‌کنید.» [دامادش می‌گوید که:] «والا الان توی وزارتخانه ماست، با هم هم‌قطار هستیم. این چه صحبتی است که می‌کنید؟» می‌گوید که: «می‌دانید که پسر مرحوم میرزاعبدالله است؟» می‌گویند که: «بله.» می‌گوید که: «باز هم یک تحقیقی اطراف او بکنید.» [دامادش] می‌گوید که: «والا تحقیق نمی‌خواهد. او تو اداره ماست. ما با هم کار می‌کنیم.» حالا عرض کردم من رییس آمار بودم، او رییس دفتر. صدای‌مان کرد. به هر حال به او [گفته که] «آن خانم خطاب به دامادش: [می‌خواستم یک چیزی به شما عرض بکنم،] گفته که [= داماد، دوست عبادی]: [بفرمایید.] گفته که: «این اولاد من است و یک ارثیه‌ای پیش من دارد.» این‌ها خیلی از این موضوع ناراحت شده بودند از قرار معلوم. [گفتند که:] «چه هست ارثیه‌تان؟» گفته که: «بله، بیخودی فکر‌تان را ناراحت نکنید. این یک سه‌تار است. این قضیه‌ای که من دارم برای شما عرض می‌کنم که این سه‌تار الان در آبادان است. باید خودت مأموریت پیدا بکنی، بروی به آنجا و این سه‌تار را برداری و بیآوری. باز

گفتم: یک شاه‌نشین داشت. یک جایی بود، آن وقت‌ها معروف بود، که وقتی می‌خواستند بنشینند، به آن می‌گفتند شاه‌نشین. گفت: درست است. درست است. شما چندتا اولاد بودید؟

گفتم: والا چهارتا بودیم. دو تا پسر، دو تا دختر. گفت: [الان] هستند؟

گفتم که: برادرم و یک خواهرم، نخیر، نیستند. خودم مانده‌ام و یک خواهر.

گفت: بله، شما [هم مثل] پسر من هستید و خیلی هم خوشحالم که شما را بعد از این سال‌های گذشته دوباره دیدم. اما استدعا می‌کنم به این است که یک کمی بیشتر شما را ببینم.

گفتم: چشم، ان شاءالله اگر عمری باقی باشد، با کمال میل.

این را به‌طور یادگار فقط عرض کردم که ستوده‌جان این را هم شما از طرف بنده داشته باشید. خیلی هم خوشحالم که این یادم آمد و برایت عرض کردم. بله، حالا باز هم اسم خودم را تکرار می‌کنم. بنده هم عبادی هستم.

حالا به عرضت برسانم همین سه‌تاری که مال دست ناصرالدین‌شاه بوده راه، معذرت می‌خواهم، خودت زحمت بکش بیاور به دست من بده. بله، بله، آن سیاه [رنگ] است. بنده ببینیم حالش را داریم یک چیزی...

* **ستوده:** استاد چرا پنجاه‌اش غیر از سه‌تارهای دیگر است؟

* **عبادی:** بله، در زمان قدیم، اگر در نظرت باشد، آن عکس‌هایی که هم کشیده می‌شد و این‌ها، یک پنجه‌های مخصوصی داشت، البته غیر از این بود. من هم دیدم خوب این هم مال قدیم هست که دیگر نمی‌شد دستش بزنیم. متشکرم، مرسی. هرچند من با آن زیاد کار نمی‌کنم، برای خاطر اینکه می‌گویم [مبادا] بشکنند یا یک چیزی‌اش بشود

[عبادی سه‌تار را کوک و شروع به نواختن در دستگاه همایون می‌کند].

* **عبادی:** این دو سه تا ناخن هم کشیدم که یادگار مانده باشد آقا. می‌دانی من زیاد با این ساز کار نمی‌کنم.

* **ستوده:** بله، به نسبت کوچک هم هست.

* **عبادی:** کوچک هم هست، آنچنان هم که دست باید روی‌اش راه باشد، نیست. ولی همین جور که به عرضت رساندم خوب این مال خیلی قدیم است و خیلی ارزش دارد. حالا خودت هم بگیر و یک نگاهش بکن ببین چطور است. بله، خواهش می‌کنم.

* **ستوده:** استاد فرمش خیلی عجیب و غریب است و کهنگی از صفحه‌ی روی‌اش پیدا است (۷). خیلی ممنونم استاد. ان شاءالله که خداوند سلامتی و طول عمر به شما و خانم بدهد.

* **عبادی:** همچنین به شما و خانم و خانواده‌تان.

* **ستوده:** خیلی ممنون.

درست تحقیق بکنی، اگر دیدی همان هست، این سه‌تار را به ایشان بدهی ولی به شرطی که من خودم هم یک شب ایشان را ببینم.» این بود که فردای آن روز ما را خواست و رفتیم بالا و این را که برای‌تان عرض کردم، ایشان برای من صحبت کرد. خوب راستش دو حال به من دست داد. یکی خیلی خوشحال شدم و یکی هم قدری ناراحت. ناراحتی از لحاظ اینکه گفتم خدایا در این سال و زمانه کسی هست که این عمل را انجام بدهد، یک ساز قدیمی‌ای را بردارند و به دست من برساند. از یک سمت هم خوشحالی‌ام از اینکه یک سه‌تار قدیمی ست و گیر من افتاده و خیلی خوشحال بودم. به‌رحال این رفیق ما هم مدتی بعد به آبادان رفت و این سه‌تار را برداشت آورد و ما نگاه کردیم و دیدیم که بله سه‌تارش خیلی قدیمی، جُره (۵) و خوش صداست. قول و قرار گذاشتیم که یک شب هم برویم خدمت مادر خودمان، درواقع رفتیم به آنجا و بعد از اینکه نشستیم آنجا و سلام‌وعلیک و احوال‌پرسی کردیم، از ما تحقیقاتی کرد که:

- شما پسر مرحوم میرزا عبدالله هستی؟

- بله قربان.

- شما منزل‌تان در کجا بود؟

گفتم که: سابقاً را می‌فرمایید؟

گفت: بله.

گفتم: البته منزل پدری را می‌فرمایید؟

گفت: بله.

گفتم: منزل پدری ما در خیابان دوشان‌تپه، ایران فعلی و عین‌الدوله‌ی سابق بود (۶).

گفت: ها، بله، بله.

گفت که: از چند جا راه داشت؟ یعنی از چه سمتی؟ بیرونی بود، اندرونی بود؟

گفتم که: قربان هم بیرونی بود، هم اندرونی.

گفت: بله، بله، درست است. خوب بفرمایید که بابا کجاها مشق می‌داد؟

گفتم که: خوب معلوم است، تو خانه مشق می‌داد دیگر.

[گفت که:] نه، می‌خواستم بدانم تابستان‌ها کجا مشق می‌داد؟ زمستان‌ها کجا مشق می‌داد؟

گفتم: والا، زمستان‌ها را یادم آمد که در اتاق‌های بالا مشق می‌داد. تابستان‌ها هم توی زیرزمین.

گفت که: آن زیرزمین، یادت می‌آید که چجوری بود؟

گفتم: بله.

گفت: خوب چجور جایی بود؟

گفتم: زیرزمین بود قربان.

گفت که: نه، چجور حالتی داشت؟

* عبادی: قربان‌تان.

این موضوع نیز مسیر جمع‌آوری داده‌های دقیق و مستند را درباره بسیاری از اهل حرم، و از جمله زن موردنظر عبادی، سخت می‌کند (باز هم از آقای عبد‌امین برای راهنمایی‌های ارزشمندشان در این زمینه سپاس‌گزارم).

توضیحات

۱. ساسان سپینتا (۱۳۸۲: ۲۵۲) درباره شغل اداری عبادی می‌نویسد: «در سال ۱۳۰۰ در شهربانی استخدام شد و از آنجا که این شغل با روحیه‌ی او تناسبی نداشت، در حدود سال ۱۳۲۳ به وزارت اقتصاد ملی منتقل شد.» با توجه به اینکه عبادی می‌گوید که او رییس «بخش آمار» بوده، لذا این ماجرا به احتمال قوی مربوط به بعد از ۱۳۲۳ می‌شده است (برای اطلاع بیشتر نک. توضیح ۴).

۲. در اینجا ذکر دو نکته ضروری است:

الف. طبق صحبتی که نگارنده با پژوهشگر گرامی و صاحب‌نظر دوره ناصری جناب آقای مجید عبد‌امین داشته، هیچ کدام از زنان ناصرالدین‌شاه در زمان حیات وی حاجی یا، به اصطلاح، حاجیه نبوده‌اند و به مکه نرفته بودند و در کل عنوان «حاجی» یا «حاجیه» در زمان سلطنت وی نداشته‌اند. بیشتر زنانی که در بازه زمانی موردبحث این روایت (اواسط - اواخر دوره‌ی ناصری) در حرم یا اندرونی عنوان «حاجیه» داشته‌اند معمولاً زنان سالخورده‌ای بوده‌اند که از فرزندان یا نوادگان فتحعلی‌شاه یا محمدشاه یا سایر بزرگان قاجار بوده‌اند که در حرم و اندرونی ناصری رفت‌وآمد داشته‌اند و عموماً در سنین کهن‌سالی خود بوده‌اند. بنابراین طبق صحبت‌های عبادی اگر در عنوان نام این زن «حاجی» وجود داشته، به احتمال قوی این عنوان بعد از درگذشت ناصرالدین‌شاه به نام او افزوده شده است.

ب. قضاوت درباره اینکه این زن، یعنی حاجی‌زهره خانم (به‌زعم آقای عبادی)، کدام زن ناصرالدین‌شاه بوده به چند سبب بسیار مشکل است و همین مسئله جمع‌آوری داده درباره او را سخت می‌سازد. اول آنکه زهره نام متداولی در میان زنان حرم‌سرای ناصرالدین‌شاه قاجار بوده و بسیاری از زنان با عنوان‌های گوناگون نام‌شان زهره بوده است. دوم اینکه با توجه به مورد الف، عنوان «حاجی» بر زنان ناصرالدین‌شاه در طول سلطنت و حیات وی نبوده، لذا به سختی بتوان در این باره در کتب تاریخی، به‌ویژه خاطره‌نویسی‌های آن زمان، اطلاعات موثقی یافت؛ چراکه نام اصلی او معلوم نیست و همین امر باعث می‌شود که در فهرست نمایه‌های کتب تاریخی دوران ناصری امکان جستجو برای اطلاعات بیشتر درباره‌ی این زن زیاد نباشد. سوم اینکه اساساً درباره حرم‌سرای ناصری و فضای اندرونی اطلاعات دقیق، مستدل و مستند بسیار کم است و همواره باید در بسیاری از موارد به اطلاعاتی که از حرم‌سرای ناصری در برخی کتب و منابع وجود دارد با دیده‌ی تردید نگریست. در نتیجه

۳. تنها نکته‌ای که در صحبت‌های عبادی می‌تواند ما را از نظر زمانی یارای باشد این است که او اشاره می‌کند که مادرزن همکارش پس از یکی از سفرهای ناصرالدین‌شاه در به دنیا آمده و نیز در زمان کشته‌شدن ناصرالدین‌شاه و برهم خوردن حرم‌سرا او به بیرون آمده و شوهر کرده است؛ به عبارت دیگر این دختر در زمان کشته‌شدن ناصرالدین‌شاه به سن از دواج، که در آن زمان معمولاً از سنین نوجوانی بوده، رسیده بوده است. حال تاریخ سه سفر ناصرالدین‌شاه به فرنگ و نیز تاریخ ترور او آورده شده تا بتوانیم به یک چشم‌انداز تقریبی از زمان این روایت برسیم (برگرفته از امانت ۱۳۸۳: ۵۷۳؛ رضوانی و قاضیها ۱۳۶۹: ۱۰؛ قاضیها ۱۳۷۷: یازده؛ قاضیها ۱۳۷۹: ده)

سفر اول فرنگستان: شروع سفر در ۲۱ صفر ۱۲۹۰ قمری [برابر با ۳۱ فروردین ۱۲۵۲ خورشیدی]؛

سفر دوم فرنگستان: شروع سفر در ۲۹ ربیع‌الاول ۱۲۹۵ قمری [برابر با ۱۳ فروردین ۱۲۵۷ خورشیدی]؛

سفر سوم فرنگستان: شروع سفر در شعبان ۱۳۰۶ قمری [برابر با فروردین-اردیبهشت ۱۲۶۸ خورشیدی]؛

درگذشت ناصرالدین‌شاه: ۱۸ ذی‌القعدة ۱۳۱۳ قمری [برابر با ۱۲ اردیبهشت ۱۲۷۵ خورشیدی].

باتوجه به تاریخ‌های بالا آنچه که تقریباً با احتمال بسیار و قریب به یقین می‌توان گفت این است که سفر سوم فرنگستان نمی‌تواند سفر مورد نظر عبادی باشد؛ چراکه با سن تولد و ازدواج آن دختر مطابقت ندارد. در نتیجه سفر فرنگستان عبادی یا سفر اول فرنگستان بوده یا سفر دوم که البته این دو سفر هم با هم تنها پنج سال اختلاف زمانی دارند و از همین جهت هم هست که هر دوی آن‌ها احتمال دارد که سفر مورد نظر عبادی بوده باشد.

۴. اسماعیل نواب صفا (۱۳۸۴: ۴۰۳-۴۰۴)، ترانه‌سرای مشهور دوره رادیو، در خاطرات خود ذکر می‌کند که او، به واسطه لطف‌الله مجد، معرف احمد عبادی به اداره‌ی رادیو و حسینقلی مستعان، رییس وقت رادیو، بوده است. او اضافه می‌کند که عبادی همکاری خود را با این سازمان از سال ۱۳۲۷ آغاز کرد و در این باره می‌نویسد: «از سال ۱۳۲۶ که با دستگاه رادیو آغاز به همکاری کردم، خدماتی انجام دادم که امروز برای ما مایه افتخار است و بی‌تردید بزرگترین افتخاری که در تمامی عمر نصیب من شده، دعوت از استاد عبادی برای شرکت در برنامه‌های رادیو بوده. از سال ۱۳۱۹ تا روزی که

منابع

مردم ایران صدای جادویی سه‌تار استاد را شنیدند، قریب هشت سال می‌گذشت!» (همان: ۴۰۴). با توجه به صحبت‌های نواب صفا و تاریخی که ارائه می‌دهد، لذا بایستی ماجرای دیدار عبادی با حاجی‌زهرآ خانم، مادرزن همکارش، مربوط به بعد از سال ۱۳۲۷، در حدود ۱۳۲۷ تا اوایل دهه‌ی ۱۳۳۰، بوده باشد.

۵. در فرهنگ فارسی عمید درباره‌ی معنی موسیقایی واژه‌ی «جُرّه» می‌خوانیم: «قدیمی‌ا، از سازهای موسیقی شبیه تار» (لینک ۱). احتمالاً منظور عبادی از این واژه معنای «قدیمی» بوده است. یعنی سه‌تار موردنظر او سه‌تاری قدیمی و کهنه بوده است.

۶. خیابان عین‌الدوله از خیابان‌های پُرآب و درختی بوده که اشراف‌نشین محسوب می‌شده و محل تفرج ساکنان شرق تهران بوده است (شهری ۱۳۸۳، ج ۱: ۳۷۱). برای اطلاع بیشتر درباره‌ی این خیابان نک. شهری ۱۳۸۳: ۳۷۹-۳۷۱.

۷. اساساً می‌بایست که این سه‌تار، که در اصل هدیه‌ای از طرف یکی از ملتزمین شاه به او بوده، کیفیت بالایی می‌داشته و، به‌اصطلاح، «شاهی» و درخور پیشکش کردن به ناصرالدین‌شاه بوده باشد. اینکه آقای ستوده اظهار تعجب از فرم و شکل این سه‌تار می‌کند، می‌تواند مؤید همین نکته باشد و دلیل دیگری بر ویژه‌بودن این سه‌تار.

- امانت، عباس
۱۳۸۳ *قبیله عالم*، ترجمه حسن کامشاد، تهران: کارنامه.

- رضوانی، اسماعیل و فاطمه قاضیها
۱۳۶۹ «مقدمه»، کتاب *روزنامه خاطرات ناصرالدین‌شاه در سفر سوم* فرنگستان، تهران: رسا.

- سپینتا، ساسان
۱۳۸۲ *چشم‌انداز موسیقی ایران*، تهران: ماهور.

- شهری، جعفر
۱۳۸۳ *تهران قدیم*، تهران: معین.

- قاضیها، فاطمه
۱۳۷۷ «مقدمه»، کتاب *روزنامه خاطرات ناصرالدین‌شاه در سفر اول* فرنگستان، تهران: سازمان اسناد ملی ایران.
۱۳۷۹ «مقدمه»، کتاب *روزنامه خاطرات ناصرالدین‌شاه در سفر دوم* فرنگستان (۱۲۹۵ ه.ق.)، تهران: سازمان اسناد ملی ایران.

- نواب صفا، اسماعیل
۱۳۸۴ *قصه شمع*، تهران: پیکان.

منابع اینترنتی

- لینک ۱. مدخل واژه «جره» در فرهنگ عمید، تارنمای واژه‌یاب.

> <https://www.vajehyab.com/amid/%D8%AC%D8%B1%D9%87-3>